

بسیار بی حال دیدم خود را با
 حالت رفیق گندم بشد و چند
 گلشیدم دید و شکر گفتم بودم خانه
 این همه دادم گفتم بکسی گفت بول
 نذارم بدم گفتم همه زمان ممکن شد
 عید می و بعد در مقام سوارک فرقی
 کود و توجه بخلاف از نشاء وضعفا
 احسان نمودن و با کله خضوع و
 خشوع و خجسته و صفا و تسلیم و
 آگه صفا ایمان او نورشده شود
 و رفقای این عالم نکیند مکدر و
 صدر رسالت که طلبش من آت حال
 محبوس است میگوید که منافی به
 حدیث قدسی با شکر میقت مایند
 لا یسعی ارضی و لا سماوی سینه

قلب صبیح المذموم و این ذاتی حیوانات
 اول مشاهده نمودیم صد پیرپیر گنبد
 قدر و بودیم که خریدیم و غلظت و انبساط
 که صبر استندی ندانم و سنن من
 از قرآن و تفسیر و بیشتر نبرد که حکماء
 قلعه مهار که شد و این واردات
 هر چند بهین وارد میشد چگونگی
 که طافند آویزدم و صبر کردم و
 مثل کسی دوری رفت افتاده باشد
 و آشنا و دنیای ندانم باشد و این
 بجای نبرد و جفا این و از بیت و خفا
 از امری بود و کلفت چند حج با او
 باشد و معامله با او نکند و در
 صد و فلان او باشند آیا این شخص
 چند حالت دارد بعد صبر و حیا و

و تسليم و شك و حاصلا ندانند و
 بعد شمس حد پش كند نشك ساعه
 خيره صحت عيادت سيد پيوه سنه
 ظاهره شد و بعد در سد ر قبليخ
 ايه الله بيا آمدم و انچه صفا ارجا
 و مقام سلوك كند در آيات الواح
 الهية بود بقدر اذراك خود و انداز
 خلق از ارض س و م و شي از اناس و
 يا جنات و حد دري فضل عا ايام
 بسره بوم اچله يك مجواني از اهل
 سينك سه شاگرد استناد محمد عي كند
 چود يكفش دوزي باي ملاقا كند
 در دكان كفاي شدا باين استناد فعا
 كفش دوزخشن كامل شويد يا غي
 انباين هر طالب حسنيه كفت غي

آن چه را و در آن که از دست یاری
 قطع کنفت گفتن شما احوال خود را
 از هر جهت ملاحظه نماید ان شاء الله
 فله و از خدا که پسند خردنی هست
 خیر و اگر قبضه چکریه قبول در کمال
 احدیت و انبیا و اولیای خود و احوال و
 اخلاقی اسناد خودت را ملاحظه نما
 که مثل آب خورشید کو را است و مهبل
 همه بان میگذرد و جناب شهادت و فعل
 از اسناد دعایم بکسیده و فاعل مشرب
 بکسیده است که مایه نجات و هر سینه گوار
 و دیکه تو که کوردن از تکلم بی خاوی
 که مایه غیب است جناب داد افشا
 تمالی این قافی اندکان چه گفت کردم
 بعد از سرد و در پیشام که منقاد کرد

از آن میدیدید که ملاقات بشود

مناسبت تمام حس که اوید که با هر

که باشد که بد و کینه ناز و سخاوت

حاجب در بان در این درگاه

قیست آمد که است شایب در یکم

خانده پیکرم را در خم خند آب میگویم

و خانده در یکم را در خم میسازم که از

منازه پدرم برهنه بیبا صفتی که هم خانده ایچام

و دیتست و در به تقلید بودار فیکم و

اها و اجله در تبدل در کما حق نبود

که هم تکلیف چیت در و خشت افکارم که هم

صاحب یا شهید و تو جده نما پیکم بد خدا و کله غلام

و در چند در پاکی قراب پدا پیکم صد وقت و

دو وقت و اعانت و تسلیم و رضا و طما پیکم

و مشکاف پاشیک و در سواد است بلا یا و اعانتا

خدا و کله در المون تا نظیر در پای شها و کوش و ایاک

نمائید

تعماید از غیبت و لاف تو آلوده بند و بر
تعماید و چشم با غایبیت آنکه از نظر کن
غیر به حال صحیح عالمیان و باطن

خود را با تعدد و صفا نمائید تا شایسته
و بندگی ما و شما قبول درگاه خداوند
عالمیان گردد و موعده و شیخه و ^{و شیخه} ^{و شیخه}
سویک و پداهد و پا و دروغ کردل

و پیدای باشید و سلوک نمائید و عیب
پوشش پاشید از اینکه اسم خنک و ^{و پیک}
ستار العیوب است و یاده از این جا
و چک از چنگ و و آمد دید ^{و پیک}

عذاب و خضوع و خضوع و خضوع و خضوع
گفتم جناب این چه حالت است آقا
پدای خدا است گفت دست من ^{و پیک}
شما این خصوصاً و گفته کوی خلق ^{و پیک}

حکایت است مطلب بیست و نهم
 آنجا بود خلق که مؤمن و مشرک اقل
 سوال کردند گفت بیست و نهم
 اینها بودند و مؤمن که شما را ملائکه ^{قائم} خلق
 مؤمن و مشرک تمیز ^{کنند} و تکلیف سوال
 کرده اند و آید مشرک ^{و مؤمن} است ^{مؤمنان}
فاسئلوا اهل الذکر و آن شما باید سوال
 محتاج امر دین و عدل بیست و نهم
 میانک شما قلیم یا منور خود و خود
 بنشینید و آن شما شعیر ایمان و معرفت
 خود و حجت زمان حاصل شود گفتیم ^{چنان}
 آنجا محمد علی باید دست از دلیل و ^{بها}
 گذارند و هر عصر و عهد از برای
 خلق بر مظهر امر خود مطابق مؤمن بود
 جواب داد البته دست مخووم بود داشت
 گفتیم

گفتند که در دل بیانی اهل عالم ایستاده
 ایستد بماند آیا احد پیش سینه و سر له حرم
 که معراج است در و مثل اعظم در میان
 شما میکند و هم یکی صامت و یکی قاطع که
 محبت با شرف عترت که امام علیه السلام
 باشند از میان رفت و عین منیر شریف
 قرآن آری شما و این سید عیسی انقضا و قائم
 واجب میداند نیک که ظاهر شود جواب
 خط بلی کفایت این سخن که با اسم قائم چه
 منتهی شد است و اهل سنگسار ^{فندق}
 همانند ^{شدند} و از شیخ طبرستانی از هر
 صفت آمدند تا تصدیق تمامیند و اهل
 دروازه را ترا کرد فندق و چنان سخن و
 ملک کردند که فضای ایشان ^{بصورت} شد
 بدستخوانه و الف که موافق و مناجات

لوح حضرت ما طهید که در کنگر اصوا
 کافی تو شدند است و لیساد بریند ^{مطرح}
 دلایل بی ظهور و بیوار حسرت بی شمار ^{مطرح}
 منتظره بی ظهوره قائم و اجدیه است که
 شوقی نماید تاب سفتکار شویید که بیبا
 مثل منتظره بی قیل که الا نه هم باقی ^{مطرح}
 فتشید و بعد از چند وقت آمد گفت
 و ای که برای من اتفاق افتاد بسیار شوار ^{مطرح}
 گفتند پای عصمت در میان است
 چه یارک کرد گفت چه امر است ^{مطرح}
 و خدای نامم بود در خانه او منزل ^{مطرح}
 و کمال است و یک نفر آنم با من کمال ^{مطرح}
 و واسلی سارک داشت با من چند ^{مطرح}
 بود از قول مردم میقتلیم که این ^{مطرح}
 با من کمال در میان را بخرج مید ^{مطرح}

راه دارد و خیانت میکند با دوست قبل
 تمیکدم تا اینکه در شب گذشتند و رخا
 همسایه این شخص را این نامزد را دید
 یا خود حرف زدیم بر کشتن داخل خانه
 فکرم و منزل هم بودم قلب من پنهان
 معده و نیشک شد که از غم و
 آشامیدن افتادم چه باید کرد کفتم جز
 کردیم و یا خدا و گذار نهرف این اول
 امضا است از برای شما باید راضی و
 قلم یا شید خداوند عالم انتقام کشد
 و چندان دهند هست از برای ما انتقام
 و ضعیف شد و بیخاک شد و ارد شد
 کردیم یا خدا گذشتیم و شما هم راضی یا
 در بعد این قلم را بدست و ساقند و
 اخلاقی کنند را بد حکم است

کردند یا از قیام بسیار و هر چند و
 همیشه آمد که حق حاکم باید هند و او را
 از حدی و ما گفتند حاکم قبول نکند گفتند
 گفتند او شیدان بود و کسب باید از
 که صاحب آن درختی هست بیاید و او را
 بر دستش بدیدیم همه چو دلش میزد
 عمل نماید و آمدند او را برون ساکن
 او گفت این پس شنیدم یا فی بسیار
 اظهار دوستی میده و سخاقت کرد بانو
 و شهادت حق او چو با یکدیگر زحمت
 عذاب و پول میخواستند جواب گفت
 این سخاقت و فعل او را هر چند نصیب
 و فکر کردم چو وارد بیایم ناظر
 بگردید و ساکت شود جز آنکه بدست
 کذا و تمام عذاب الهی سخت است
 و انتقام

و انعام کشنده است بعد حکم و ساینده
 گفتند عجب کدشت و عهت و من و انکار
 بجا آوردی کمال ایمان این صفاست
 و بعد آن خایب و کند کارش از حبس
 برون کردند و حکم پریشان دست
 شد از برای او تا آنکه در کدشت رفت و بعد
 بعد از اهدای شد و آن نامزد بود
 پوداشت و خلف بسیار سحر کردند
 از فعل او که بد شد و آنگذشت و
 گفتند نفرت او در گاه شد و فد
 بسیار است یاری ابوالی از تفصیل
 و بسیار مسه و رسته و جد و شک
 و ثناء بود و در کارش بجا آورد گفت
 نصیحت و پند شما را شنیدم تمیزش
 ظاهر شد حال امر با خود چنان مکن

دست و دل از دنیا بوداشتم و ایها که
 بجهت زمان و آخرت را میخوانم و حجت
 مع ما شما به سعادت و سیه اگر امر شما
 که فقط روح باید شد میثوم و از امر
 قاعد و مری از شما هیچ فعل و عمل
 چنانچه هم آورد بقیه شما باشد که سب
 چنانچه از هو نفس می آید و رستگار
 شد در محضه مبارک بجهت زمان
 و ایها که دوستدار او کفتم ان الله جبار
 خاکی یافت از فضل و رحمت و عنایت
 بجهت زمان و این فایده بنای بی بیتم و
 تا آنکه تبلیغ شد و چنان مشتعل شد
 در مقام معرفت و محبت و خضوع
 خشوع و سلوک و بیای خود او شاهد
 بود مقام توحید در عظامه اسما و صفا
 سه کلمه

که کلماتی از صلیح و ثنا و اشعار گفت
 و حالش و دست میداد که عقل حیرت
 داشت و حالش او آیتست ثنا و پستیا
 حکم میزد بد آنهم یک وقت صلیح و پستیا
 بخانی میل میبرد و میبرد فت دکان بد
 کسب کفش و تخت مشغول بود و
 عصه میامد بد خانه سد پستیا و چاهی
 میل میکرد بعد از شام بتای اشعار
 و در حالش بی اختیار بقدر یک ما
 تنو ششم شاید بد اختیار خود بنویسد
 معلوم شده بد اختیار تمیکو یک بعد تو
 شد و بعد شیش ماه مشب را اشعار میگفت
 و در یکدی میبرد شد تا یک کتابی شد
 مخلص کتاب خراموشی که اشعار پستیا
 ظهور و جمال قدم و خط هر دو اشعار بود

در دست تهیه

در دست تهیه

بادی زیاده بر او بی چارون که برای
 اهل بصیرت کفایت میکند این ولی
 آنچه مقام سلوک بود با نیکو نفسی
 در مسند دفتر بزرگ بود آمدن از چهل سفر
 همیشه محنت مد بعد از شهادت در دنیا
 جوانی و پاکبوی و مشهوری شد در آن
 الله اکبر انان حضرت و آمد ساعت از
 شهادت و علامت کردی خودیش و بیجا
 و اول از امر ظهور بود بیجا حضرت
 و چه اعلی از آنگاه و آیات زانند ^{بدر}
 و خلدت حضرت ^{بدر} و من و چنان اول
 همه امه فائز شدیم مگر جو ^{بدر}
 والد و اعیانیت که مودت که او با ما
 ما هم موافق خودیم کرد این بود که سه
 برادر در فتنه بودند یکی اخوی ^{بدر}
 از شما

از شهادت اشکوا بر کشتند و حکایت
 طاعت را بیافزودند و بتفصیل
 و سبب هک یکت نشدند و این فایده
 هم بگذارد بیک و نصیحت و صبر و تقوی
 و سلام و رضا و بود با او محبت
 صفت و صدقیت و خیا و اما و رقی
 به عصیانت و ابدان و اعراضا تا خلاء و
 مغرب همیشه چنان است مستعمل شد
 عصفایا که در نوم و یقظه هیکل میگرد
 جناب لقا پس با عدال نوب در تجلی شاهد
 میهن و دند و در و غیر تجلی عطف سالیح
 میشد بقسوه که بشامد و مسان و قهر
 مرد سید و گاهی در تمام زن عمارت
 دست مین و ات یکد یکد جو یا میشدند
 که همه آن کبست این عطف یا برون خوش بود

کتاب طبقات

که هر چه عطری ممکن نیست در این دنیا
 و همیشه گفت چو باید کرد که اعدا بمن
 اطلاع نیابند گفتن باید کل آب بکشی
 خانه باشد تا مطلع نشوند گاهی در
 غیر مؤمنه داخل میشدند اظهار میکرد
 عجب بو خوب در خانه شما مطح است
 همیشه کل آب میاورد استعمال میکردند
تاسر شود و از معدن مطلع نشوند
 و یک بجای حضرت فدیوس برای همیشه
 ایوه بود که طس مو دند بیست بشما بد هم
 مخصوص یک عمر سخن گویدند هر چه عقبتا
 بقه مایک مخصوص بقه و دانه سبب
 از جلب بی و آو و دند با قام تراش
 بقه دانه تا خود جدا کردند دادند بد
 مع کذا شام بد هفت خودم دیدم بسا

شیر

شیرین و معطر است بسیار عجیب مردم
 همه صد گویدم شرافت مود و قد عظم
 آید سوزان همه بشکند بی مشرب بین تو
 و از همه عظمی خوشتر بی تو است بعد
 نهم کز و قد و فد و فد و قد بلای زهر
 این است مثلاً بیدار مشک معدن و
 میند عطره از این جا شد و حشره از
 این قافی تعبیر و معنی این را طلب نمود
 کفایت عسل میکند که صبر و حلم و تسلیم
 و طافت بیاورد تا کفنده شود گفت انشاء الله
 صبر و طافت عتابیت مینماید ما ایند شرا
 تمامید کفایت شاید ما و شیارا اعدا اسپر
 گفتند باید آت و فت و آت ساعت و آن
 و در آن طافت بیاورد و شاگرد باشی
 بلکه همه و ر شوی و دیدم شاد و خرم

گفت از حد دایم بزد و از حد استقامت
میکنیم کفایت در قرآن آید چه بینه دارد
فخسرت بینه بینه بیعتی که باب با بیعت
قیل الرحمة و ظاهریه من قیل العتاب
و شهادت یک یک و شهادت یک از احد شما
و علامت و بیعت هم وارد شود ظاهر است
و حد بیعت در باطن معلوم شد بشما
که تعبت و رحمت و راحت و کل آیه است
که همه صبر و تسلیم و سایر صفات
با من ضمیمه و حائیه که اصل درین
ایمان است فایده میشود با که بعد از
چند ماه احد صریحاً آوردند بحکومت
عارضه شده معروض آمدند که همیشه
پسند او که سبک ما بدیده با پسند هم
سد نعمه اند و سنان احد کرده آمدند

بدار عرض

به ارضش آید فائز یا با بحد در زاده کرد
آقا سید باقر باشد دست گیر و باز
از پشت یسئله بان شمس که لا یله است
که مشقت باشد او بدند داخل از سجده
تمودند آقا چه نویم از اعدا شما
کنند و شهادت و علامت و استیلا کنند
چه کردند از دست سنک و از لسان
زخم و چو حبه دل و قلب که ننگ بود
لغو بود اما چاکمه می یا نشنگا بلا خالی
و در آید حالت از فضل و رحمت و
عنایت و مکرمت حق و مظاهر اسماء
و تجلی صفات علیا چنان سه و روش
و آروغ و عطسه و سله و ریحا بود که
تا چشمی و نبوی نند نی و با و و شهادتی
پس باید راه و دلیل که تکلیف از شهادت

و در مقام بیگانهگی و عبادت است ^{عقل} خا
 مشه اینست باید دل و قلب را پاک
 نمود از حیانت و تکبر و حسد و
 بخل و جود و کذب و شرارت و
 ظیبت و ریا و شقاوت و کینت و
 آنچه صفات مذموم مد که هوای
 نفس هتزاز باشد با آب صدق و
 صفا و امانت و وفا و دین و محبت
 و تسلیم و رضا بما قضی الله له و صبه
 و علم شست بشو تا قایل بجلی
 شمس و حر و عی مش الله و ارفع
 در حدیث قدسی میفرماید که اول
 یسعنی ارضی و لا یسعنی بل یسعنی
 قلب عبدی المکی من و در جای دیگر
 میفرماید ان رجلا علی العرش السنی

و بعد گفته که چرا که در آن کجا است
 کرده گید و جان خود را تلف میکنید
 و خلق را با خود میخوئید و خروج
 میخوئید هیله میکنید گفتند پس چرا
 حق و باطل را سبک نمود و ظالم را بر حق
 خود زنده میگرد و عصبه باقیته و برهمن
 که اهل صند و کف معلوم و واضح شود
 و آنچه را در حق ما شکیباید و میگوئید
 افترا و کذب است آتش که به پیشانی
 من مژد یکسوی خود شکوایسوزد
 العاقل یکایده الاشاره و شکر بر کردیم
 و گفتند و نیست میکند همه جا که خدا
 خواه او نیست گفتند منتظر باشیک که
 آتش افتد و کذب بعد از او رود شد
 انرا من ملاد و نود سلطانی بعد از سوال

در این کتاب و غیره از این شرح کرده اند و اینها در کتاب

کوه ن از ما و جراب شتیبک در سلطان
 یک فرج سد بان فرستاد چکا آتش و
 شماران حالها سا قلها خود کند کردی مثل
 خودی که شتیبک شک آن وقت دست
 و شرمای بر سر زده و راه سقره پیش گرفته
 با ظالمه و باغیا و طغیا که افترا و کفر
 پندیا و او را خند و قد عادل انتقام
 کشید یاز نجهه آتش و همی شد ای باب
 خارج نمی صید شد یاز بعد خوف
 غالب شد بد آمد گفتند بایک یکدیگر
 باره کرد احد مشکل شد دره مارا خورا
 میکنند پاد شاه دنیا مضطرب و متزلزل
 شدند گفتند و تیغ اضطراب شما این
 فد بیواست که مجنونند همه شما باریک
 متورید یک حکم صد که صد شتیبک و
 رسیده کی

در سینه کوی تموج منگوم و افتد ایستند
 و مقصود تیرود و قیستند باید رجا
 کوزا ایشانرا گفتند بسپا خوب تو شنند
 پس حاکم سپتا تو مشند که خود فدو داد
 که مقصود حال مینویسی که عظم کوز
 معلوم شد باعث قشا و افتاد شد شما و
 افتاد شما بسپا عظم و باید بیارند
 مقصود این را بشود با شما رجوی قیند
 و عاقل حد کت و اندر و بشود بیرون قد
 بعد کفم ید سوز که شد و خط بد جویلا
 و ف با هم فد شد و نداید را
 موشی ید بیوم موشی عاوی بان منند
 فدای تمام فد کرد فد گفتند بسپا
 خوب بیرویم رفتم خانه موشی دیدم
 ز نیا بسپا از شما کوزان و عاقل کتد کان

واوردات را که تکلیف این خفیه چیست
 چه موردتکلیف و رضا و استقامت
 در امر و سلوک یا خلق و صاحب و
 شاگرد و موارد بلا و امتحانها تا پور و سگار
 عالم که اعظم و اکبر نعمت او بوده و خود
 بعد از بزرگی بنده کمان غمته بین و محاصره
 و سبک سبیل حق به چنان دل و مشاف
 این نعمت اندک و زهر در کام شان از همه
 شکر شیره بین تو است سعادت کسی را
 که نصیب بر دارد شفا و آن کس را
 که اعلی از مظاهر حق نماید و
 قضیب مانند بلی اجبا و دوستان و
 همعنان با او یا با او مبلغ امرند و با
 بصفت الله متصف و پند که الله را که
 باشند ناید رجای عالی و مقام اعلی

در دست تهیه

در دست تهیه

و گویید از ملامت و شایسته اهل
 شهوت و از همه باید های یک ماعتی
 هنر و زجیح بیایید در قدر معاند
 این بلا کسب بیسپاسش مید و ولع
 میگردید مییفت با ژان و شکست کنیک
 اناس جف قول و سچاره ندر دایان
 عوال را و اکید شدند رفتند بد کیلام شا
 کسب نمایند ایجاد ر پیره کسب در چشم
 بواجندید عارض شد شکست خوف
 بوم مخالف شکست ایافله کردیم آن شایسته
 ملامت خلف باعث شد که مبتلا باین
 شدیم مگر و عوال بیسپاسش و شکست کرد
 پرت اعلا تا آنکه در عالم ندم و بیخند
 شد که بجزع بوطی تمام و رفتند
 طهران استدل مت جتاب بجا عرض